



The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات دهنده تبکار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس
ها اون رو دریافت کنید

سایت myanim.es.ir

myAnimes@



فصل پنجاه و هشت

قالارخوشی، قالارخشم و قالارغم

در نگاه اول، هیولایی ظاهر شده بود شبیه کرگدن که تنها یک شاخ هلالی وسط سرش داشت ولی دهانش را که باز کرد از درون معده غول آسایش یک افعی بزرگ بیرون تف نمود. غرش کرگدن و صدای هیس هیس مار با هم ترکیب شده و غوغای بزرگی برآه انداخته بود.

واقعا؟ کرگدن! مار! ماه! سیاه؟!

کرگدن + مار + ماه + سیاه واقعا و بهمین سادگی با این چهار عنصر تبدیل میشد به کرگدن مار ماه سیاه!! شلیک هوایی رو به آسمون اینجا هم سبک نامگذاریت داره دلبری میکنه!!!

ژو جیلانگ با سرعت به طرف تیانلانگ جون رفت و جلوی او ایستاد و بخوبی میتوانست شن چینگچیو را هم پوشش دهد. چینگچیو که چشمش به لو بینگه افتاد ناخودآگاه کمی بیشتر پشت ژو جیلانگ سنگر گرفت. البته بخاطر این نبود که در هر فرصتی او را میدید میخواست پا به فرار بگذارد بلکه احساس گناه داشت و نمیتوانست به صورتش نگاه کند. حتی جرات نداشت به حالت لو بینگه فکر هم کند وقتی او در بدن ساختیش برای دومین بار آخرین نفسش را می کشید چه بسر اون آمده است. تنها میتوانست اینگونه خود را پنهان کند و وانمود کند چیزی نیست ... هیچ چیزی نمیشنود و قلبش اصلا آشفته و نگران نیست.

تیانلانگ جون یک ابروی خود را بالا برد. این حالتش هم شباهت بی انکار او و لو بینگه را بخوبی نشان میداد: «اون هیچ تردیدی نکرده و کرگدن مار ماه سیاه رو گرفته تا بخش های اطراف مقبره مقدس رو خرد کنه ... ارباب شن، کاملاً معلومه که پسر من احساسات شگفت انگیزی نسبت به تو داره!»

شن چینگچو در جواب او هیچ حرفی نداشت. آن هیولای شیطانی در کتاب اصلی با فریادش دره پوچی بی پایان را تسلیم او نموده و لو بینگه برای شکستن درب مقبره دویست تا از این هیولاها را شکار کرده بود.

پس از فرو نشستن گرد و خاک، شن چینگچو بالاخره توانست بخوبی ببیند که لو بینگه دست تنها و بدون کمک کسی وارد مقبره شده است. مقبره برای نژاد شیطانی جایی مقدس و منطقه ای ممنوعه محسوب میشد. همه مردم محلی نسل شیطان به آنجا احترام می گذاشتند و آن محل را گرمی می دانستند و جرات نداشتند به زمینش هم بی حرمتی کنند. اینجا بحث عقیده به میان می آمد ... هیچ کسی جرات نمیکرد او را همراهی کند پس قطعا او تنها می آمد.

تیانلانگ چون چشمانش را بست و طلسمی خواند. بعد چشמהا را گشود و گفت: «شجاعتت ستودنیه ... اینکه تنهایی پاشدی اومدی اینجا هم چیز مهمی نیست ولی لازم نبود این دو تا سگ گمراه رو هم با خودت بیاری!»

لو بینگه آرام از روی سر کرگدن افعی پرید. هیولا خسته و کوفته آخرین میزان انرژی را مصرف کرده بود و دیگر نمیتوانست دوام بیاورد با صدای بلندی بر زمین افتاد. نگاهش روی لو بینگه ثابت شد از چشمانش اشعه آتش بیرون می پرید ... بنظر میرسید بشدت عصبانی ست و هم نزدیک بود گریه کند. شن چینگچو دیر واکنش نشان داد او همچنان پشت ژو جیلانگ ایستاده و بنظر میرسید باز دارد به لو بینگه بی توجهی میکند!!

بهرحال الان برای هر توضیحی دیر بود. کسی که آنجا ایستاده بابای شخصیت اصلی بود همانی که نویسنده انگار با مهر درون استامپ کوبیده و کپی مشابهش را چاپ کرده است. شن چینگچو بالاخره صدایش درآمد: «برگرد!»

لو بینگه جوابی نداد دستش را بالا برد و شیویا را بطرفش انداخت. وقتی دید شن چینگچیو شمشیر را گرفته به طرف آن دو نفر درون تالار مقدس برگشت. دو گلوله جوشان از انرژی شیطانی خود را در دستانش جمع کرده و با قدرت زیادی به طرف آنان پرتابش کرد، کسی به خودش زحمت کنار رفتن نداد.

هنوز هیچی نشده جنگو شروع کردی؟

لو بینگه با دست چپ ضربه کشنده ای را به شکم ژو جیلانگ زد و بدون کمترین توجهی او را به آسمان فرستاد و با دست راستش به طرف تیانلانگ جون حمله برد. شن چینگچیو عصبی بود و از سر تا پا می لرزید کناری ایستاده و جذب این حرکات شده بود.

تیانلانگ جون هم ضربه بینگه را نوش جان کرد.... بدون اینکه ذره ای عقب نشینی کند.... تیانلانگ جون به آرامی دست خود را دراز کرد و برای شکستن دفاع لو بینگه پیش رفت و دستش را بر شانه او فرود آورد. شن چینگچیو می توانست قسم بخورد که آن لحظه صدای شکستن استخوان های لو بینگه را درون بدنش شنیده است.

در تایید این فکر، لو بینگه چند بار پلک زد و بعد مقدار زیادی خون بالا آورد. چانه و گردن و سینه اش کامل به رنگ سرخ درآمد و خونس قطره قطره بر زمین میریخت. انگار آنجا کم آورده بود. لازم به ذکر است که از آخرین باری که بخاطر یک آسیب جسمی خون بالا آورده بود زمان زیادی می گذشت.

مگر... اینجا... قانون... طلایی... بدن... شکست... ناپذیر... شخصیت... اصلی... کار... نمیگردد!!

چیه بابا رو دیدی پسرو ول کردی؟ نو که اومد به بازار کهنه میشه دل آزار؟!

تیانلانگ چون با آن بدن ناقص تنها شانه لو بینگه را نوازش کرده بود...هرچند آن دستش دوباره از بدنش جدا شد. او ابروهایش را بهم چین داد و ژو جیلانگ دست را برای او برداشته و تقدیمش کرد. لو بینگه به خودش زحمت نداد آنهمه خون را از روی صورت خود پاک کند. حس شومی در چشمانش پیچید دستش را بطرف شین-مو برد که روی کمرش قرار داشت. تیانلانگ چون گفت: «این شمشیر خیلی چیز خوبیه ... حیف که تو تکنیک درست و حسابی برای استفاده ازش نداری!»

لو بینگه با صدای آرامی شن چینگچو را صدا زد: «باهام بیا!»

ژو جیلانگ از آن سو گفت: «دیگه دیر شده ... دویست کرگدن مار ماه سیاه فقط برای باز کردن محوطه مقبره و باز کردن اینجا برات کافی بودن!»

لو بینگه هم غرغر کنان گفت: «خب منم از خون شما دو تا به عنوان قربانی استفاده میکنم و دوباره درب مقبره رو باز میکنم!»

هیچ کس انتظارش را نداشت شین-مو از غلاف خارج نشده دوباره به آن برگردد شن چینگچو نمیدانست کی تیانلانگ چون به کنار لو بینگه رفته و با یک دست شمشیر وحشی او را به غلافش قفل کرده بود...در واقع جلوی بیرون کشیدن و دردسر پیا کردن اضافی پسرش را اینطور گرفته بود. لو بینگه در یک واکنش سریع به صورتش حمله کرد.

چه کسی فکرش را می کرد بی توجه به میزان سرعت او، شمشیر شیطانی تنها سه اینچ از غلاف خارج شود و دوباره با قدرت زیادی سر جای خودش قفل شود؟ مدتی به این شکل گذشت و بنظر رسید تیانلانگ چون دیگر علاقه ای نداشت با او بازی کند. حرکتی

به دستش داد دیگر توجهی یه شمشیر قلب شیطان نکرد و مستقیماً به طرف سر او حمله برد.

چشمان لو بینگه باز مانده بودند. یک توده ابر کبود سرشار از انرژی شیطانی در بالای سرش متراکم شده بود. تیانلانگ چون دستش را بالا تر گرفت و به صورت چون برف سفید لو بینگه نگاهی انداخت و با صداقت خاصی گفت: «کاملاً شبیه مادرشه!»

صدایی سرد هم از طرفی دیگر گفت: «چشمه‌هاش هم به تو رفته!»

تیانلانگ چون آرام سرش را چرخاند برق شیویا چون برف و شبنم روی گردن ژو جیلانگ نشسته بود. شن چینگچو لبخندی زد: «این خدمتکار خوبت... این خواهر زاده عزیزت ... اونقدرها هم بی ارزش نیست ... تیانلانگ چون پیشنهاد میکنم توی انتخاب هات تجدید نظر کنی!»

ژو جیلانگ با صدای آرامی گفت: «جونشانگ، این خدمتکار یه لحظه بی دقتی کرد!!» این «یه لحظه بی دقتی» آنقدر کافی بود که شن چینگچو جلوی حرکات و تلاش‌های دیگر او را بگیرد. این مرد در حالت انسانی هم کاملاً لیز بود!!!

تیانلانگ چون به نرمی گفت: «ژو جیلانگ یه کمی احمقه ... شخصیت ضعیف و ظریفی داره... اگه اینکارو باهاش بکنی دلش میشکته...»

ژو جیلانگ با صدای ضعیفی گفت: «جونشانگ، من... من اصلاً...»

شن چینگچو با مقدار کمی صداقت گفت: «قلب من اونقدر ضعیف نیست ولی وقتی می بینم با شاگردم چیکار میکنی دلم میشکته ... تو شاگرد منو ول کن ... منم خواهرزاده تو رو ول میکنم ... چطوره؟؟»

تیانلانگ چون دستش را دراز کرد و گفت: «مشکل اینجاست که ممکنه شانس بهت ندم کاری بکنی!»

عرق سردی روی دست شن چینگچو نشسته بود تنها صدایش حالتی خفن و عالی داشت بعد گفت: «خب من بهت یه فرصت میدم!»

تیانلانگ چون گفت: «منظورم اینه که ژو جیلانگ بهم فرصت نمیده اصن!»

پیش از اینکه بتواند شمشیرش را فرود بیاورد ژو جیلانگ خودش را هدف شمشیر شن چینگچو قرار داد.

او همه توانش را روی این حرکت قدرتمند گذاشت بدون اینکه ذره ای به زندگی خودش توجهی داشته باشد. هر چند شن چینگچو فکرش را هم نمیکرد که این حرکتی دروغین باشد گیج و مبهوت شمشیر خود را عقب کشید. وقتی تیغه شمشیرش به عقب رفت ژو جیلانگ با استفاده از فرصت پا به فرار گذاشت و سریع به طرف تیانلانگ چون برگشت.

تیانلانگ چون ژست «دیدنی گفتم» برداشت و لبخند زنان گفت: «بهت که گفتم ژو جیلانگ یه کمی احمقه ... اگه کسی سعی کنه با گیر انداختن اون منو تهدید کنه ... بیخودی خودشو به کشتن میده... ارباب شن هیچ وقت نباید اونو دست کم بگیری!»

شن چینگچو کم مانده بود از اینهمه حماقت خون بالا بیاورد. ژو جیلانگ به عنوان گروگان ارزش چندانی نداشت نه فقط بسختی میشد او را نگهداشت که از لحاظ سبک و اندازه جوری بود که نمیشد موفقیت چندانی در برابرش کسب کرد.

تیانلانگ چون گفت: «از اونجایی که خواهرزاده من یه مقداری اذیت شده این موضوع زمانی عادلانه محسوب میشه که شاگرد ارباب شن هم بتونه تاوانش رو بده!»

پس از گفتن این حرفها پنج انگشت خود را به آرامی پیچاند. لو بینگه با صدایی خفه ناله کرد و از گوشه چشمانش خون ریخت ولی هنوز با سختی زیادی به شن چینگچو خیره شده بود. درحالیکه کف و خون قاطی کرده بود دندان بهم می سایید و از لای دندان های بهم پیچیده گفت: «... برو... هر جایی بری خوبه ... فقط اینجا نمون!»

شن چینگچو سرش را بالا گرفت و شیویا پرواز کنان به جلو آمد. شبیه رعد سفیدی اتاق را در هم نوردید و برای زدن تیانلانگ جون رو به جلو حرکت میکرد. او به آرامی سرش را کج کرد و تیغه شمشیر از کنار سرش گذشت و با صدای جرنج به جایی دور تر روی دیوار نما برخورد کرد.

تیانلانگ جون گفت: «هدف گیریت خیلی خوب نیست!»

شن چینگچو به آرامی دست خود را جمع کرد. گوشه لبش را پیچ و تاب داد و گفت: «اتفاقا دقیق بود میدونستم کجا رو زدم!»

تیانلانگ جون کمی متعجب شد و سر خود را برگرداند و دید شیویا چشم آن زن خندان روی دیوارنما را سوراخ کرده است. جواهری که درون چشمش قرار داشت تکه تکه شد. از روی دیوار سنگی بر زمین افتاده و هزاران تکه شد.

آن زن یک چهره نقاشی شده روی دیوار بود ولی گوشه دهانش به لبخندی بزرگتر باز شد انگار میخواست شادیش را کاملا نشان دهد. یک گوشه دهانش تا بنا گوش چاک خورد و دهان پر از خونس کاملا از هم باز شد. ناگهان صدای خنده گوشخراشی سراسر تالار را برداشت.

این صدای خنده از دهان زن نقاشی شده روی دیوار شنیده میشد!

تالار خوشی، به سیستم ضد سرقت مجهز بود. درون دیوار پر بود از الماس و جواهر ولی باید از جان خود سیر میشدی که یکی از آن جواهرات را برداری، چراکه خنده مرگبار سلاح جادویی این شیطان بود. مشخصا این خنده روی نژاد شیطان تاثیر اساسی میگذاشت. بهر حال هدف اصلی محافظت درون این مقبره جلوگیری از ورود دزدان مقبره بود که در قلمروی شیطان میزیستند. آخر هیچ انسانی آنقدرها حوصله بخرج نمی داد یا اینکه چندان شجاعت نداشت که به مقبره دزدی در قلمروی شیاطین بیاید.

وقتی این صدا به گوش وارد میشد ضربان قلب و مغز با سرعت زیادی بالا میرفت. دردی سلسله اعصاب را به موج می انداخت بعد آسمان و زمین دور سر شخص می پیچید و چشمانش به آلبالو گیلاس چیدن می افتادند. ژو جیلانگ گوشه‌های خود را نگهداشته بود. تیانلانگ چون نیز دستش را عقب کشید تا شقیقه خود را نگهدارد.

شن چینگچیو که آماده این واکنش ها بود با استفاده از این فرصت عالی بطرف تالار براه افتاد دست چپ خود را بالا گرفت و شیویا بطرفش آمد و با قدرت در غلاف خود وارد شد. او با دست راست لو بینگه را گرفته و پا به فرار نهاد!

آندو با عجله وارد تالار دیگری از مقبره شدند و اولین کاری که شن چینگچیو کرد بستن دروازه به محکمترین شکل ممکن بود. در سنگی بخاطر برخورد با زمین مقدار زیادی گرد و خاک در هوا پراکند. او تنها توانست مکانیزم قفل در را پیدا کند نه آن که برای باز کردنش لازم بود... در هر حال باز نشدن در خیلی بهتر بود ولی در این فکر و خیالات بود که پس از کشمکشی طولانی توانست آرام بگیرد سرش را چرخاند که نگاهی بیندازد اما روی زانوهای خود افتاد.

ژو جیلانگ دست او را محکم نگهداشته و تند تند پلک میزد!!!

این دیگر چه مصیبتی بود که بر سرش آمده؟! او پدر و پسر را وسط درگیری های پر خشونت خانوادگی شان درون تالار خوشی تنها گذاشته بود!!!! اینکار توهینی آشکار بود! جنایتی بسیار سنگین بشمار می رفت... آآآآآه... شن چینگچو دست خود را تکان داد و با عجله ضربه ای به در سنگی کوبید ژو جیلانگ دوباره آویزان شد و گفت: «ارباب شن، خودتو بیخودی اذیت نکن ... در برابر جوشانگ اون هیچ شانس برای موفقیت نداره!»

شن چینگچو کاملاً در هم شکست. او کاملاً نزدیک بود چطور توانسته بود آدم اشتباهی را با خود بیاورد؟! همه این مشکل بخاطر خنده رعد آسای قدرتمند دیوارنما بود. یک لحظه شمع ها به سوسو زدن افتاده بودند و هر سه آنها هم لباس های سیاه بر تن داشتند... یعنی چون با هم فامیل بودند از یک سبک و مد استفاده میکردند!؟؟!

ژو جیلانگ گفت: «شما اشتباهی نگرفته بودی ارباب شن... راستش من دستی که گرفتی رو جا به جا کردم!»

این آخرین شانس شن چینگچو بود، او مشت محکمی به در کوبید: «من از اولش میخوامم با لو بینگه باشم!»

ژو جیلانگ اول یکه خورد و بعد گفت: «ارباب شن، مگه اون و شما... از خیلی وقت پیش با هم نیستین؟»

باوجود این آدمها حرف زدن سخت میشد!

شن چینگچو دستش را بالا آورد و به او علامت داد تا خفه شود. سپس برگشت ، چند قدمی راه رفت و بعد متوجه شد این طبقه ای که زیر پای آنان است اصلاً صاف و تخت نیست... ژو جیلانگ با عجله خودش را به او رساند و متوقفش کرد: «حرکت نکن!»

صورت بزرگ زنی در کف تالار قرار داشت و آنان الان روی گوشش بودند. این یکی شبیه زن روی دیوار تالار خوشی نبود. در چهره این یکی هیچ زیبایی و هم انگیزی وجود نداشت در عوض وحشی و شیطانی بنظر میرسید و در چشمانش حرص و طمع موج میزد چشمهایش باریک و بینیش پهن بود. بنظر میرسید جذبه اصلی او در همین زشتیش باشد ... کاملاً شبیه یک جادوگر زشت بنظر میرسید!

شن چینگچیو با احتیاط گفت: «روی صورتش پا نزار!»

ژو جیلانگ: «.....»

تمام آنجا صورتش محسوب میشد اگر روی صورتش پا نمیگذاشتی پس میخواستی پایت را کجا بگذاری؟

خوشی، خشم و غم—اینها سه تالار پشت سر هم بودند. وقتی از اولین لایه که تالار خوشی بود گذشتند در دومین قدم وارد تالار خشم شده بودند.

وقتی لو بینگه اصلی برای دیدن (غارت کردن) مقبره مقدس آمده بود از الگوی ویژه ای برای قدم برداشتن در اینجا استفاده کرده بود. بدبختانه شن چینگچیو بدرستی قدم های او را بیاد نداشت. اگر ذره ای بی دقتی میکردند سیستم ضد سرقت تالار خشم براه می افتاد. آنها نمیتوانستند با پریدن روی شمشیرهایشان از آنجا به پرواز در بیایند زیرا بطور کلی گذر از طبقه یک قدم محسوب میشد.

شاید شنیده باشید که میگویند انگار روی صورتتان پا گذاشته باشند و همین شما را خشمگین میکند دیگر؟! این هم دقیقاً تالار خشم بود!

او به خودش جرات داد با عجله به اینجا بیاید زیرا تصور میکرد لو بینگه را همراه خود آورده است که از اساس باید الگوی قدم برداشتن در آنجا را میدانست ولی کسی چه میدانست این مار لیز خوش خط و خال در چشم بهم زدنی جای آدما را با هم عوض میکند!؟

زمین زیر پایشان داغ تر میشد چهره زن اول به رنگ قرمز درآمد اما بعد چنان دمایش بالا رفت که از شدت سرخی به رنگ خون تیره درآمد بود. شن چینگچو که روی زمین چمباتمه زده بود تا دما را بررسی کند پس از لمس کردن زمین با عجله دست خود را عقب کشید. آنقدر داغ بود که انگار زیر زمین آتش روشن کرده بودند. حتی اگر روی زمین می ایستادی هم مانند گوشت درون دیس پخته میشدی ... بنظر میرسید او ناخواسته چند باری روی صورت زن پا نهاده.... شن چینگچو تا جایی که توانست عقب رفت و در گوشه اتاق ماند.

ناگهان مایعی سرخ و جوشان از درون زمین فواره زد.

ژو جیلانگ در یک آن به شکل واقعی خود درآمد ... مار سبز چشم زردی که با فلس های روشنش آنجا چنبره زده بود. قسمت بالاتنه خود را عقب داد قدش به بلندی چهار مرد میرسید صدای هیس هیسش بر خاست شن چینگچو را مانند تویی پیچاند و همچون زره ای از فلس فولادین از او مراقبت کرد. نزدیک بود دندان های تیز سفیدش در سر شن چینگچو فرو بروند. دیدن چشمان زرد بزرگش از این بالا کاملاً عجیب و ترسناک بنظر میرسید.

تیان لانگجون درست میگفت. ژو جیلانگ واقعا احمق بود یادش نمی آمد آن شراب دود داده زرنیخ چه بلایی به سرش آورد؟ فراموش کرده بود کمی پیش چه کسی رویش

شمشیر کشید؟ با این وجود باز هم از ته دل سپر جان او شده بود... این امر سبب شد
شن چینگچو از اینکه با او این رفتارها را داشت دچار عذاب شود.

ناگهان صدای غرشی برخاست و یکی از دیوارهای تالار خشم تکه تکه شد.

در میان دود و خاکی پاشیده شده در هوا، تیان لانگجون درحالیکه روی تلی از سنگ
های خرد شده راه میرفت مچ خود را تکانی داد. وارد تالار خشم شد و گفت: «نمیدونم
اشتباه از منه یا اینکه ارشد شن زیادی با مقبره مقدس آشناست!»

ژو جیلانگ یه شکل انسانی برگشت و ناله کنان گفت: «جونشانگ، اینجا نیا!»

پیش از اینکه تیان لانگجون بتواند حالتی پرسشگرانه به خود بگیرد متوجه شد که پنج
شش قدمی روی صورت زن قدم برداشته است. آن ماده همچون گذاره به اندازه 4 مرد
ارتفاع داشت و شعله های سوزانش در دم تیان لانگجون را درون خود غرق کردند.

~~~~~

شن چینگچو در دل زوزه میکشید و می خندید: حقت بود!! وقتی نمیزاری مردم حرفشونو  
تموم کنن این بلا سرت میاد!!!! برو برو بزن بچه تو لت و پار کن!!! اگه میتونی برو  
نمایش دربیار...برو دیگه ...وقتی اعتماد به سقفت زیاد باشه همین میشه!!!

ولی خیلی زود خنده اش قطع شد زیرا لو بینگه نیز تلوتلوخوران پشت سر او وارد تالار  
شده بود. یکی از دستانش کنار بدنش آویزان بود و بنظر میرسید شکسته، خون از سرش  
بی وقفه جاری بود یکی از چشمهایش را هم نمیتوانست باز کند.

چقدر دردناک... لو بینگه چنان حال زار و بدی داشت که شن چینگچیو هیچ وقت از او ندیده بود...استقامت و بنیه قدرتمند لو بینگه کجا رفته بود؟ مگر این ارشد علاقمند نبود از تمام توانش برای آموزش او استفاده کند؟ اینجا که قله بایجان نبود!!!

ژو جیلانگ مانند دیوانه ها دور آن ستون آتشین می چرخید دیگر حواسش به بقیه نبود. لو بینگه با دقت وارد تالار شد سرش پایین بود روی سنگ های خرد شده پرید و طی چند قدم همچون برق خودش را به شن چینگچیو رساند. این موضوع اصلا منطقی بنظر نمیرسید..او چطور میدانست بدون توجه به مکانیزم درون تالار به آنجا قدم بگذارد؟

لو بینگه که بنظر میرسید فکر او را حدس میزند کوتاه و خلاصه گفت: «باید روی نقاط مخصوص طب سوزنی پا بزاری!»

در حین حرف زدن آندو از تالار خشم رفتند تا وارد مرحله بعدی شوند. شن چینگچیو از ترس اینکه بازهم اشتباه آورده باشد چند باری به لو بینگه نگاه کرد تا مطمئن شود خود اوست و اینبار اشتباه نیاورده است.

شن چینگچیو کنار تالار مقبره ایستاد و جرات نداشت حرکت عجولانه ای انجام دهد. جادوگر شیطانی که از تالار غم مراقبت میکرد در بالای آن قرار داشت. سرش را بالا برد و چهره زنی را روی سقف دید ابروهایش بلند و بهم چین خورده بودند. حالت سوگواری و عزا در صورتش آشکار بود. تا ورود مزاحمان را احساس کرد چشمهای خود را گشود. سریع چهره خود را پیچ و تاب داد و حالتی تیره روز و فلک زده به خود گرفت. ابتدا چند قطره اشک از چشمانش بر زمین ریخت. کمی بعد نم نم اشکها از روی سقف باریدن گرفت.



او میخواست فریاد بزند که این باران غم نباید به بدن آنان برخورد کند اما ناگهان لو بینگه دستش را بالاگرفت تا او را بپوشاند و به این شکل هر دو به کناری افتادند و شن چینگچیو بخاطر سرعت زیاد ضربه به گوشه تالار کشیده شد.

لو بینگه اصلی قطعا تکنیک های ویژه خودش را بکار میگرفت و اعمال زور میکرد ولی در حال حاضر این شیوه و این حالت بیش از اندازه خام و ساده بنظر میرسید.

خوشی، خشم و غم، سه تالار بودند که در ساید استوری های کتاب اصلی حدد 200 هزار کلمه درباره شان نوشته شده بود ولی با توجه به وضعی که او میدید بنظرش برای یک چپتر چندان کافی نبود؟! تالار غم حداقل 10 فصل برای پایان گرفتن لازم داشت ولی حالا چی؟ اینکه سه خط هم نمیشد؟!

سیستم جیک جیک کنان اعلام کرد: [خلاصه کردن فیلر داستان<sup>1</sup>، پاکسازی داستان، امتیاز شخصی: 100 امتیاز]

ولی این دیگر زیادی خلاصه بود!

پس از خروج از این سه لایه تالار، هنوز گذرگاه تاریک مقبره باقی بود. پس از اینکه تالار غم را پشت سر نهادند. نور سبز درخشانی آنجا را روشن کرد. حالا دیگر سیستم های ضد سرقت در مقبره به میزان دیوانه واری زیاد شده بود. آخرین نفس آتشین مانند درخت در همه جا وجود داشت. اجساد نابینا مانند خنگ ها درحالیکه آب از لب و لوچه شان آویزان بود درون گذرگاه پرسه میزدند. به محض ورود سریعا واکنش نشان دادند. لو بینگه با نگاهی سرد و بی قرار دست خود را بالا گرفت. آنها با بی توجهی هیس هیس میکردند

---

<sup>1</sup> آگه ناروتو دیده باشید میدونین فیلر همون قسمتی داستانه که از طرح اصلی جداست ولی توی انیمه نشونش میدن تا یه مقداری داستان اصلی به تعویق بیفته

و صدای خس خس سینه هایشان بلند بود. سپس با دلخوری و سرهایی پایین به درون سایه ها عقب نشینی کردند.

لو بینگه بدون اینکه نگاهی به شن چینگچو بیاندازد .. دست خود را جمع کرد و گفت: «بریم!»

شن چینگچو متوجه رد سرخی روی صورت لو بینگه شد که باوجود آن نور سبز تیره باز هم میشد آن را دید. بنظر نمیرسید از روی شرمندگی باشد زیرا قبلا هر بار لو بینگه شن چینگچو را می گرفت با نگاهی سخت و وحشی به او خیره میشد ولی اینبار حتی نگاهش هم نمیکرد. وقتی متوجه نگاه خیره شن چینگچو شد چشمانش را چرخاند ناخودآگاه دست چپ سالمش را بالا آورد تا خونی که روی چشمانش بود را پاک کند.

شن چینگچو شک داشت که نکند مسموم شده باشد یا اینکه ضربه سختی به سرش خورده ولی شیوه راه رفتن لو بینگه نشان از استقامت او میداد و بنظر نمی آمد مشکل خاصی داشته باشد. او میخواست دهان باز کند و درباره این وضعیت سوال کند که لو بینگه اول برای سخن گفتن پیشقدم شد: «این بدن..... شریان های انرژی خوب کار میکنند؟»

شن چینگچو فکرش را هم نمیکرد که اولین چیزی که او پرسد این باشد مات و مبهوت جواب داد: «همه چی نرماله!»

بنظر میرسید هربار که سکوت میان آندو حکمفرما میشد این لو بینگه بود که برای صحبت پیشقدم میشد... شن چینگچو بیاد آورد که لو بینگه پنج سال آزار برای بازسازی ذره ذره رگه های انرژی این بدن زمان گذاشته است. لو بینگه سرش را تکان

داد و گفت: «خوبه...اون یکی بدن رو ... چند روزی نگهداشتم ولی آخرش پلاسید ... اگر این بدن هم دچار مشکل میشد اصلا خوب نبود.»

وقتی روح، بدن ساخته شده توسط بذر گل شبنم زده خورشید و ماه را ترک میکرد آن جسم پژمرده میشد و از بین میرفت. لو بینگه چند روز آن را کنار خود تحمل کرده بود مشخص نبود چقدر برای آن جسم فیک انرژی معنوی خرج کرده و تلاشی بی حاصل انجام داده بود. با اینحال پس از اینهمه تلاش با تمام قوا خودش را به مقبره رسانده بود شن چینگچو در دل احساس خفگی میکرد سعی داشت موضوعی را پیدا کند و درباره ش با هم حرف بزنند تا نگذارد افکارش بیش از اینها درهم و پراکنده شوند. کمی قبل تیانلانگ چون به لو بینگه گفته بود «لازم نبود/این دو تا سگ گمراه رو هم با خودت بیاری» پس شن چینگچو پرسید: «تو دیگه کی رو با خودت آوردی؟»

لو بینگه بالاخره نگاهش کرد و گفت: «من تنها اومدم!!»

آنچه خواهید خواند .....

قسمت بعد: ناپدید شدن یخ ها، ذوب شدن برف ها

شن چینگچو میخواست بنشیند اما ناگهان پایش به چیز سفتی که در میان ران های او قرار گرفته بود برخورد کرد با تصور اینکه آن قبضه شمشیر است با دستش آن را گرفته و لمس کرد.....سیستم فریاد کشان در صورتش ترکیب: [یوووووووو یه عالمه امتیاز برای بی نظیر بودن..... موفقیت در توسعه «رابطه فیزیکی» رو تبریک میگم]

شن چینگچو در جا خشکش زد....این ستون آسمانی بود .... همان ستون آسمانی.....



به کانال مترجم ناول بپیوندید

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid) و بقیه کارهایش رو دنبال کنید.